

بینامتنیت به مثابه روش و بینش تاریخ ادبیات نگاری نوین

دکتر الهه عظیمی یانچشمه^۱

دکتر سید علی اصغر میرباقری فرد^۲

مجله علمی پژوهشی، شماره ۱۹۶، بهار ۱۳۹۶

چکیده

هدف اصلی تاریخ ادبیات، نگارش تاریخ تحولات ادبی است. بینامتنیت نیز در این حوزه، دانش تبیین ارتباطات متون به شمار می‌آید. بینامتنیت به کمک تاریخ ادبیات، به شریان ارتباطی متون، اعصار و جوامع پی می‌برد و تاریخ ادبیات نیز با بهره از فنون ارتباطی ای که بینامتنیت در اختیارش می‌گذارد، به شناخت عمیق‌تر و دقیق‌تر ادبیات دست می‌یابد. این جستار به مثابه دریچه کوچکی است که به دنیای ارتباطات دانش تاریخ ادبیات و بینامتنیت گشوده شده است. به همین منظور کار را با بررسی و تلفیق مبانی نظری تاریخ ادبیات و دانش بینامتنیت و نیز نقد و نظریه‌های ادبی طراحی کرده‌ایم. عمده مقصود این پژوهش، تنها نشان دادن وجوه اشتراک و راه‌های ارتباطی تاریخ ادبیات با دانش بینامتنیت و برشمردن خدمات متقابل این دو با یکدیگر است. **کلیدواژه‌ها:** تاریخ ادبیات، بینامتنیت، نقد نظری.

۱- مقدمه

تاریخ ادبیات دانشی میان‌رشته‌ای است که به تبیین تاریخ و سرگذشت ادبیات در طول دوره‌های تاریخی، سیر تغییرات و دگرگونی‌های سبک‌ها و تحول فنون ادبی آن اشتغال و اهتمام دارد. با توسعه دانش‌های ادبی دامنه انتظاراتی که از دانش تاریخ ادبیات می‌رود، رو به گسترش و پیشروی روزافزون است. آنچه مسلم است این که تاریخ ادبیات دانش مستقلی نیست بلکه به دانش‌هایی چون متن‌شناسی، معناشناسی، نقد، تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی و ... وابسته است.

elahe.azimiyancheshme@gmail.com

a.mirbagherifard@gmail.com

۱- دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی (نویسنده مسئول)

۲- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

بینامتنیت یا هنر ارتباطات، به عنوان کشف بزرگ قرن در عرصه ادب، هنر و سایر مطالعات فرهنگی و انسانی، امروزه یکی از رویکردهای نوین در دنیای ادبیات و هنر است که موجب دگرگونی‌های اساسی در نظریه‌های ادبی - هنری پس از خود شده است. به کمک این شیوه می‌توان نحوه ساخت متون (ادبی) و چگونگی ارتباطات آن‌ها با یکدیگر را در طول زمان‌های مختلف بررسی کرد. گفتنی است با تمام یافته‌ها، مطالعات و نظریه‌هایی که تا کنون در باب بینامتنیت انجام گرفته، هنوز این دانش تمام قابلیت‌ها و پتانسیل درونی خود را آشکار نکرده است.

حفظ نگرش بینامتنی در مطالعه ادبیات، کاری گسترده و در عین حال طاقت‌فرسا است. به عقیده فتوحی (۱۳۸۲: ۳۴)، «کشف روابط میان متون ادبی و تأثیر و تأثرات متون از یکدیگر، دشوارترین و در عین حال ضروری‌ترین بخش کار مورخ ادبی است. و تنها کسانی از عهده این کار برمی‌آیند که آثار ادبی را با دقت و حوصله بخوانند و پیوندها را بیابند و اخذ و اقتباس‌ها را نشان دهند و بتوانند فردیت خلاق هنرمند را در تاریخ ادبیات معرفی کنند». با این وصف، بینامتنیت به کمک تاریخ ادبیات، به شریان ارتباطی متون، اعصار و جوامع پی می‌برد. از سویی دیگر، تاریخ ادبیات نیز با بهره‌گیری از فنون ارتباطی‌ای که بینامتنیت در اختیارش می‌گذارد، به شناخت عمیق‌تر و دقیق‌تر ادبیات دست می‌یابد.

بحث اصلی این جستار - همچنان که در عنوان آمده - ارتباط و تأثیر و تأثرات بینامتنیت و تاریخ ادبیات در روش‌ها و حوزه‌های فعالیت است. نخستین بار در ایران، ارتباط این دو حوزه ادبی در دو کتاب *نظریه تاریخ ادبیات* نوشته محمود فتوحی و پس از آن، در *تاریخ ادبی ایران و قلمرو زبان فارسی: تطور و دگردیسی ژانرها* نوشته سید مهدی زرقانی مطرح شد. جز این دو مورد که تنها اشاره‌ای به مسئله نموده‌اند، هیچ منبع و مأخذی در خصوص ارتباط بینامتنیت و تاریخ ادبیات وجود ندارد.

این پژوهش به مثابه دریچه کوچکی است که به دنیای ارتباطات این دو دانش گشوده شده، و کار را با بررسی و تلفیق مبانی نظری تاریخ ادبیات، بینامتنیت و نیز نقد و نظریه‌های ادبی طراحی نموده است. عمده مقصود این پژوهش، تنها نشان دادن وجوه اشتراک و راه‌های ارتباطی تاریخ ادبیات با دانش بینامتنیت است که امید می‌رود با راه‌کارهای عملی پژوهندگان این عرصه، تکمیل و تصحیح شود.

۲- بحث و طرح مسئله

در نگاهی اجمالی، باید گفت موضوع و ماده اصلی پژوهش در دانش بینامتنیت و تاریخ ادبیات، متن است، و باب شباهات و مناسبات این دو دانش نظری، با ملاحظه این فصل مشترک گشوده می‌شود. هدف اصلی تاریخ ادبیات، نگارش تاریخ تحول ادبیات و متون ادبی است. بینامتنیت نیز دانش تبیین ارتباطات متون به شمار می‌آید. از این رو، این دو دانش آبشخورها و قوانینی متناظر و نزدیک به هم دارند.

گفتنی است تاریخ ادبیات- با تمام تعاریف و حدودش- نوعی تاریخ‌نویسی محسوب می‌شود و ناگزیر، متضمن قوانین و محدودیت‌های خاص خود است. مورخ ادبی معاصر اگرچه به متون کهنی چون تذکره‌ها و دیگر اقلام و منابع تاریخ ادبیات‌نگاری سنتی دسترسی دارد، به محض نگارش و گزارش ادبیات گذشته در زمان حال، خواه ناخواه زبان و بینش امروزی خود را در نگارش آن‌ها دخالت و سرایت می‌دهد. این تلاقی زمانی، مکانی و موقعیتی که در امر تاریخ ادبیات‌نگاری وجودی اجتناب‌ناپذیر دارد، فضایی را برای طرح و ابداع اندیشه بینامتنیت فراهم می‌کند. اگرچه تاکنون کسی معترف به این ریشه‌شناسی نشده و تاریخ ادبیات را بستر ساز بینامتنیت ندانسته، با تعمق نظری متفاوت می‌توان قایل به این خاستگاه شد. مورخ ادبی معاصر برای پیوند با ادبیات گذشته، مرز زمان و مکان را پشت سر می‌گذارد و متون گذشته را با حال و فضای امروزی خویش فهم و معرفی می‌کند. بینامتنیت نیز عیناً همین مسیر را پشت سر می‌گذارد تا با جمع زمان‌ها، متن را از انحصار مؤلف، زمان و مکان او خارج کند و با سایر متون، زمان‌ها و جوامع پیوند بزند. شاید هیچ سخنی مثل این عبارت رامان سلدن (۱۳۸۴: ۷۶) گویای این تبادل و تقارن زمان گذشته و حال نباشد: «چشم‌انداز کنونی همواره شامل رابطه‌ای با گذشته است اما در همان حال، گذشته نیز فقط از چشم‌انداز محدود زمان حال قابل درک است». تاریخ ادبیات‌نگاری نیز دو سویه التفاتی دارد: یکی معطوف به گذشته، و دیگری متوجه حال. همین دوسویگی در نگرش بینامتنیتی نیز دیده می‌شود. التفات به تلاقی زمان‌ها و ارتباطات آثار و متون ادبی و هنری، اساس بینش بینامتنی است. بنابراین، شباهت روش و مسیری که در دانش‌های تاریخ ادبیات و بینامتنیت می‌بینیم، امری تصادفی نیست.

تاریخ ادبیات به لحاظ قدمت، سابقه‌ای کهن‌تر از نظریه بینامتنیت دارد. بدون هیچ غرض و اغمازی باید گفت بینامتنیت ادبی در دامن تاریخ ادبیات متولد شد و توانست بعد از شکوفایی، دین

خود را بدان ادا کند تا جایی که امروز، داشتن نگرش بینامتنی باید گامی ضروری در تحول تاریخ ادبیات نگاری نوین قلمداد شود.

۳- بینامتنیت و تاریخ ادبیات

امروزه با سادگی و آسانی گذشته نمی‌توان درباره معنا، منابع و تأثیرپذیری‌های متون (تضمین‌ها، اقتباس‌ها، انتحارها و...) بحث کرد؛ زیرا تعاملات متون در شبکه‌ای درهم‌پیچیده و مبهم اتفاق می‌افتد که ساحتی فرامتنی دارد. بینامتنیت کشف بزرگی در عرصه دانش‌های بشری به‌ویژه ادبیات و هنر بود که خوانش متن‌ها را پایان‌ناپذیر و عمیق ساخت. این نظریه توانست به جنبه‌های درونی یک اثر ادبی نفوذ کند و معنای آن را در مناسبات و رابطه‌های پنهان و پیدای آن متن با سایر متون و تعاملات برون‌متنی بیابد.

اصطلاح «بینامتنیت» (intertextuality) یا تعامل متن‌ها، پیشینه‌ای بیش از پنجاه سال ندارد و برای نخستین بار در اواخر دهه شصت، در پاریس و در آثار یکی از ادیبان و فیلسوفان زبان حلقه «تل‌کل» به نام «ژولیا کریستوا» در بررسی اندیشه‌های «میخائیل باختین»، نظریه‌پرداز سده بیستم، مطرح شد. «کریستوا» در مطالعه نظریات «باختین» در خصوص «چندصدایی» (heterologias)، با حمله بردن بر معانی ثابت آن‌ها، نظریه بینامتنیت را مطرح و به نام خود مسجل کرد. مطابق با نظر او، هیچ متنی آزاد از متون دیگر و دارای هویتی مستقل، اصیل و خودمختار با معانی ماندگار و ثابت نیست. بلکه باید برای تحلیل و تفسیر متون، آن‌ها را در ساختار و نظام روابط به‌هم‌پیوسته اجتماعی میان متون قرار داد (مکاریک، ۱۳۸۵: ۷۲). به سخنی کوتاه، بینامتنیت، ساختار متن ادبی را در بستر کلیتی اجتماعی قرار می‌دهد و متن را با دلالت‌های تاریخی - اجتماعی‌اش سازگار و معنادار می‌کند.

بنیان مطالعات بینامتنی با ظهور پساساختارگرایان به استحکام و قوام خویش دست یافت. پساساختارگرایان قطعیت و یگانگی معنا را در هم شکسته و از انحصار شخص مؤلف خارج نمودند. نقش مؤلف تا بدان حد کم‌رنگ شد که رولان بارت مرگ مؤلف را اعلام کرد. از آن پس، خواننده، معنا را پیش می‌برد و در حین خواندن متن خود نیز به آفرینش و تولید دست می‌زد. این عدم قطعیت معنا به زایش رویکرد بینامتنیت منجر شد.

با کم‌اهمیت شدن نقش و نیت مؤلف در خلق و معناپردازی، خواننده‌محوری افقی تازه در نقد آثار گشود. خوانش‌های متعدد و تکثر معنایی محصول رویکردهای خواننده‌محور است. نظریه دریافت یائوس - آیزر از سرشناس‌ترین نظریه‌های پس‌اساختارگرایانه است. این نظریه تلفیقی است از دو جریان نقد صورت‌گرایانه و نقد مارکسیستی؛ عنصر متن را از نقد صورت‌گرایانه و عنصر تاریخ را از نقد مارکسیسم می‌گیرد. یائوس با این اقدام، علاوه بر ارایه نظریه‌ای جامع، می‌خواست به تضاد این دو جریان مخالف پایان دهد (نامور مطلق، ۱۳۸۷: ۱۰۳). چرخش به سوی خوانش به جای خلق و نگارش اثر و توجه به مخاطب به جای مؤلف اثر، تحول بزرگی را در مطالعات و پژوهش‌های ادبی ایجاد کرد. هر متنی حتی فردی‌ترین و تغزلی‌ترین متن‌ها نیز محصولی گروهی و جمعی تلقی می‌گردد؛ این مسئله سبب شد زیبایی‌شناسی دریافت جایگاه ویژه‌ای را در چگونگی ارتباط و ارزش‌گذاری عناصر گوناگون هنری یعنی تولید، مؤلف، اثر، متن، خوانش و مخاطب به خود اختصاص دهد (همان: ۹۶ و ۹۷). در نتیجه بینامتنیت نه تنها در عرصه خلق، بلکه در مرحله خوانش و درک متن نیز می‌تواند سهیم و دخیل باشد.

مورخ ادبی در جایگاه خواننده‌ای فرهیخته که به سیر تحول ادبی و تاریخی ادبیات و فرهنگ و هنر جامعه خود اشراف و بینشی جامع دارد، بیش از هر مخاطب دیگری برای دریافت و تفسیر متن سزاوار است. احاطه بر متون و ادبیات گذشتگان، افق انتظاری ایجاد می‌کند که منجر به درک متن‌های جدید می‌شود. این افق انتظار ثمره ادراک و بینش بینامتنی مورخ ادبی است که سبب توفیق او در معرفی بهتر و جامع‌تر ادبیات گذشته به مخاطب امروز می‌شود.

با احتساب و اثبات این امتیاز برای مورخ ادبی امروز، به مبحث اصلی این جستار یعنی کندوکاو چونی و چندی میزان ارتباطات و تأثیر و تأثرات تاریخ ادبیات و بینامتنیت می‌پردازیم. برای نیل به این مقصود، با تکیه بر سه مؤلفه «ماده و موضوع»، «روش و بینش» و «وظایف و اهداف» تاریخ‌ادبیات‌نگاری، وجوه اشتراک و تأثیر و تأثرات این دانش را با دانش بینامتنیت تبیین و تحلیل می‌کنیم.

۳-۱- ماده و موضوع تاریخ ادبیات و بینامتنیت

همچنان که پیش از این هم آمد، موضوع و ماده اصلی پژوهش در دانش‌های تاریخ ادبیات و بینامتنیت، ادبیات و متن است. ادبیات در بی‌حاشیه‌ترین تعریف، کاربرد ویژه و هنری زبان است. در باب چیستی ادبیات، نظرات و تعاریف گوناگون و متفاوتی از گذشته تا کنون ارایه شده که شرح مفصل تاریخچه آن، خارج از محدوده و مجال این بحث است.

با گذر از آرای فلاسفه قدیم یونان مبنی بر تعهد و ارزش‌مندی ادبیات، در دوره‌های جدیدتر، با ظهور آرای زبان‌شناسان و فرمالیست‌ها، نظریه «ادبیات به مثابه ادبیات» و مکتب «هنر برای هنر» مطرح شد که ادبیات را متنی خودبسنده و مستقل از جامعه تلقی می‌کرد. سوسور در دوره زبان‌شناسی عمومی که به سال ۱۹۱۵ انتشار یافت، نشانه را همچون سکه‌ای انگاشت که یک روی آن دال (صوت- تصویر) و روی دیگر آن مدلول (مفهوم) است. از نظر او، نشانه‌های زبانی غیرارجاعی‌اند و به مفهوم و مدلولی خارج از نظام زبانی دلالت نمی‌کنند. اما پس از او، باختین این نظام بسته زبانی را در هم شکست. او با تأکید بر زمینه‌های اجتماعی زبان و کاربرندگان خاص آن، زبان‌شناسی سوسوری را فاقد موقعیت اجتماعی دانست. بعد از او رولان بارت، واژگان و دال‌های زبانی را به نظام‌های زبانی- فرهنگی پیوند داد که سرانجام به تبلور اندیشه بینامتنیت انجامید. بینامتنیت متن و آثار ادبی را بر خلاف آرای زبان‌شناسان نخستین، پدیده‌ای خودبسنده و مستقل نمی‌داند؛ بلکه معنا و موجودیت متن واحد را در فضای باز زمان و متون شناور می‌کند. طبق گفته گراهام آلن، متن ادبی دیگر موجودی خودآیین و یکتا نیست؛ بلکه دربرگیرنده مجموعه‌ای از رمزگان، سخن‌ها و متن‌های از پیش موجود است (آلن، ۱۳۸۵: ۱۲۹). با گسترش آرای بینامتنی، مهر بطلان بر ادبیات بی‌تعهد و رابطه خاموش رمزگان زبانی (رابطه نشانه‌ها با نشانه‌ها) زده شد و «ادبیات به مثابه ادبیات» جای خود را به اندیشه «ادبیات به مثابه پدیده‌ای اجتماعی» داد.

این تحول راه را برای مطالعات اجتماعی در پهنه دانش تاریخ ادبیات باز کرد. رنه ولک ادبیات را مجموعه آثاری می‌داند که در توالی زمان به وجود می‌آیند و لذا با تاریخ پیوند می‌یابند. به عقیده او مطالعه آثار ادبی یا نقد ادبی است یا تاریخ ادبی. مضاف بر این، نقد ادبی غالباً چنان استعمال می‌شود که تاریخ ادبی را نیز در بر می‌گیرد (ولک، ۱۳۷۳: ۳۳). با این تعریف از ادبیات، به تعریف تازه‌ای از تاریخ ادبیات نزدیک می‌شویم. نیلسون تاریخ ادبیات را نوشتاری تداومی می‌داند که گذشته را به اکنون

پیوند می‌دهد و زیبایی و اندیشهٔ نهفته در ادبیات را برای درک و التذاذ از جهانی که در آنیم، به تصویر می‌کشد (Nilson, 1954: 1). اگرچه این تعریف تنها بر اصل و هدف التذاذ ادبی تأکید کرده، و بدین لحاظ، تعریفی سستی با انتظارات ابتدایی از تاریخ ادبیات محسوب می‌شود، در پیوندی که از گذشته به اکنون ایجاد می‌کند، به ارتباطات بین‌زمانی متون تا به عصر حاضر اشاره دارد. می‌توان استنباط کرد که التذاذ هنری ادبیات گذشته جز با درک و ذائقهٔ امروزی امکان‌پذیر نیست. در این انطباق‌پذیری، برخورد زمان‌ها، فرهنگ‌ها و ساحات هنری پیش می‌آید؛ به همین دلیل است که متون خودبسندۀ نیستند و جزئی جدایی‌ناپذیر از پیکرهٔ کلی جامعهٔ پدیدآورندهٔ آن‌ها و دربرگیرندهٔ تجربهٔ حیات بشری قلمداد می‌شوند. به گفتهٔ گوستاو لانسون، ادبیات هر قوم و ملتی جنبه و نمایی از حیات آن قوم و ملت است که همهٔ عوالم اسرارآمیز درونی، رنج‌ها و رؤیایها و نیز احوال و اخبار بیرونی در آن ثبت شده است (به نقل از سمیعی گیلانی، ۱۳۸۷: ۱۵۷). با این تفاسیر، گامی بلندتر به سوی خوانش بینامتنی در تاریخ ادبیات‌نگاری برمی‌داریم.

پیشتر گفتیم متن‌بودگی ادبیات، باب مباحث بینامتنی و ارتباطات متون را در دانش تاریخ ادبیات می‌گشاید. کریستوا متن را یک فرایند تولیدگرایانه می‌داند که با بینامتنیت شکل می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، از نظر او و بارت، متن سرشتی بینامتنی دارد. آفرینش متن بر پایهٔ آنچه متن نیست امکان ندارد. این آفرینش، تغییر شکل سخن و متن به سخن و متن دیگر است (تودوروف، ۱۳۸۲: ۴۸). در عین حال باید دانست داشتن سرشت بینامتنی با فردیت و خلاقیت اثر منافاتی ندارد. تی. اس. الیوت در مقالهٔ «سنت و استعداد فردی» می‌گوید اثر برجستهٔ ادبی باید متصل به سلسلهٔ ادبی پیش از خود باشد و با استعداد و قریحهٔ فردی تغییر و برتری یابد. از نظر او، فردی‌ترین بخش‌های یک اثر را شاید در همان قسمت‌هایی بیابیم که در آن‌ها شاعرانِ مرده و پیشینیان او، به طور فناپذیر و چشمگیری وجود و حضور دارند (الیوت، ۱۳۸۷: ۹).

صرف نظر از شباهات و ارتباطات محتوایی و معنایی، متون ادبی به لحاظ اشتراکات کلی‌ای که در ساختار و بن‌مایه‌های هنری و ادبی با هم دارند، خوانش بینامتنی را بیش از پیش می‌طلبند. با این توضیح که این ساختارها و شیوه‌های هنری و ادبی، ساحات بینامتنی‌ای را میان متون ایجاد می‌کنند.

سرمتمیت^۱، طبق تقسیم و طرح «ژنت»، به عنوان یکی از انواع و اشکال پنج‌گانه بینامتنیت^۱، به کل مقوله‌های عام مانند انواع ژانرهای ادبی، گفتمان‌ها و شیوه‌های بیان اشاره دارد که تمامی متون از آن‌ها برگرفته شده‌اند (Genette, 1997: 3-5). به عبارتی، تاریخ ادبیات فعالیت و پژوهشی ادبی است با هدف برقراری نوعی در زمانی در رابطه متون با یکدیگر و نیز میان وقایعی که ادبی تلقی می‌گردند (برنارد، ۱۳۸۴: ۵).

از مجموع مباحث گفته‌شده برمی‌آید که ادبیات (به عنوان موضوع و ماده تاریخ ادبیات) در بستر روابط بینامتنی تحقق می‌یابد، و از آنجا که هر متن در شبکه پیچیده و گسترده‌ای از متون قرار می‌گیرد که بدون آن‌ها قابل تصور و تبلور نیست، معنای آن نیز متصل و بازسته به تاریخ، سنت ادبی و متونی است که آن متن در بافت آن‌ها شکل گرفته است. مورخ و محقق ادبی که بخواهد به تبیین تاریخ متون بپردازد خواه ناخواه در این شبکه در هم تنیده قرار می‌گیرد. مورخ ادبی برای تاریخ‌نویسی همواره به مناسبات بینامتنی، ارتباطات و تبادل اطلاعات تاریخی نیازی حیاتی است. بنابراین باید پذیرفت هیچ تاریخ ادبی‌ای بدون نگرش بینامتنی وسعت نظر، اعتبار و بلکه موجودیت پیدا نمی‌کند.

۳-۲- روش و بینش تاریخ ادبیات

روش و شیوه پژوهش در تمامی دانش‌ها مبتنی بر اصول و متناسب با موضوع، مواد و اهداف آن‌ها انتخاب می‌شود. بنابراین هم‌گام با پیشرفت و توسعه دانش‌ها، روش و بینش آن‌ها نیز توسعه و تحول پیدا می‌کند.

تاریخ ادبیات با تحول و تجدد دانش‌های نقد و نظریه‌های ادبی، امروزه روشی متفاوت با کار تذکره‌ها و تواریخ ادبی سنتی دارد. مورخ ادبی در گذشته تنها گردآورنده و راوی بی‌طرف مطالبی بود که اولاً به تواتر از تذکره‌ها قدیمی‌تر بدو رسیده بود، ثانیاً تحلیل و نگرشی جدی و متقدانه‌ای به اقوال تذکره‌نویسان و نیز متون و چهره‌های ادبی که موضوع کار او بود، نداشت، ثالثاً بینش مورخ ادبی معطوف به زندگی نامه‌های صاحبان اثر و بعضاً اخبار و احوال حکومت‌ها و جامعه حاکم بر زمان ایشان بوده است. و رابعاً تقسیم‌بندی، ترتیب و چیش مطالب این تواریخ مطابق با نظم زمانی و سیر تاریخی وقوع آن‌ها که اساسی برون‌متنی و فرادبی (تحولات سیاسی و اجتماعی) داشت، صورت

می‌گرفت. بی‌مقدمه باید گفت این تقسیم‌بندی با تمام انسجام و قطعیتی که داشت، برای حفظ چارچوب خود، روابط پیچیده متون، سبک‌ها و ارزش درونی ادبیات را نادیده می‌گرفت و سرانجام باب خوانش‌های بینامتنی را به روی خوانندگان بسته نگه می‌داشت. به گفته رنه ولک، تاریخ ادبیات نباید به قبول الگویی تن دهد که بر مبنای مصالح دیگر و اهدافی فوق ادبی به دست آمده باشد (ولک، ۱۳۷۳: ۳۰۶). یکی از معیارهای ادبی که بعضاً برای تقسیم‌بندی ادوار تاریخ ادبیات در نظر گرفته می‌شد، دوره‌بندی بر اساس نام شاعران و نویسندگانی بود که در جریان‌های ادبی همواره تأثیرگذار و تا مدت‌ها مورد اقبال و اقتدای دیگران بوده‌اند. در حالی که تاریخ ادبیات تاریخ سیر اندیشه و تفکر بشری در طول تمام گذشته زیستی اوست و مطابق با نگرش بینامتنی هیچ اندیشه‌ای نیز بدون تلافی، تقلید و توارد با مفاهیم و اندیشه‌های پیشین به وجود نمی‌آید. در نتیجه مورخ ادبی باید همواره یک چشم بر آثار و چهره‌ها و چشم دیگر بر عوامل فرهنگی و اجتماعی حاکم بر اندیشه ایشان داشته باشد.

مطالعات تاریخ ادبیات به طور کلی، بر دو روش و بینش عمده استوار است: ۱- روش درون‌متن (متن‌محور)، ۲- روش برون‌متن (جامعه‌محور). در عمل، بیشتر مورخان و محققان ادبی با روشی تلفیقی به متن و فرامتن می‌پردازند. مکاریک با تکیه بر روش و بینش بینامتنی می‌گوید برای نگارش یک تاریخ ادبی با روش‌های مدرن، باید بهترین ویژگی‌های مارکسیستی و صورت‌گرایی را به هم آمیخت. او این مسئله را پی‌آمد زیبایی‌شناسی دریافت می‌داند که می‌خواهد با تغییر منظر تفسیر متون ادبی این کار را انجام دهد (مکاریک، ۱۳۸۵: ۳۴۱). همچنان که یائوس در تشریح زیبایی‌شناسی دریافت و توجه هم‌زمان به صورت، معنا و همچنین بافت تاریخی متن می‌گوید: زیبایی‌شناسی دریافت به شناخت معنا و صورت اثر ادبی آن‌چنان نمی‌پردازد که به شیوه تکاملی (تحولی) آن اثر ادبی در گذر تاریخ. این زیبایی‌شناسی ایجاب می‌کند برای تشخیص وضعیت هر اثر ادبی، باید آن را در مجموعه ادبی قرار داد (به نقل از نامورمطلق، ۱۳۸۷: ۹۹ و ۱۰۰). گفتنی است این طبقه‌بندی و موقعیت‌شناسی ادبی متون، دقیقاً آن هدفی است که از مطالعات تاریخ ادبی انتظار می‌رود. مطالعاتی که بیشتر از آن که درون‌متن و ساختارگرا باشند، برون‌متن و ساختار شکنانه‌اند. این نگرش و بینش وسیع به خوانش تمام‌نشدنی آثار ادبی منتهی می‌شود و آن‌ها را در دل یک تجربه عظیم ادبی قرار می‌دهد.

مجرای ارتباطی‌ای که دانش بینامتنیت، فارغ از ابعاد زمان و مکان فراهم می‌کند، می‌تواند فضایی مناسب برای مطالعات تاریخ ادبی باشد.

مقصود از «متن» در آرای بینامتنی باختین، افزون بر متون نوشتاری گذشته و معاصر، جامعه و تاریخ نوشتار متن نیز هست. در حقیقت نویسنده در جامعه و تاریخ و با شرایط این دو به نوشتار دست می‌زند و همواره این ارتباط درون‌متن و برون‌متن برقرار است. منطق گفت‌وگویی او نیز مؤکد به ارتباط درون‌متن و برون‌متن است؛ همواره بین متون و شرایط ظهورشان مکالمه و گفت‌وگو است. اگر همین نگرش را در باب تاریخ ادبیات روا داریم، بیش از پیش به اهمیت و ضرورت نگاه بینامتنی در نگارش آن پی می‌بریم. متون و جریان‌های ادبی گذشته نیز چونان تاریخی که سپری شده، عینیت و اصالت خود را از دست داده‌اند. حوادث، اشخاص و متون ادبی به سان فاکت‌هایی هستند که شناخت آن‌ها جز از طریق متن و زبان امروز امکان‌پذیر نیست. این حوادث و جریان‌های ادبی با توسع نگاه بینامتنی که در آن، مرز زمان و مکان و بسترهای فرهنگی و اجتماعی درنور دیده می‌شود، قابل کشف، درک و بازآفرینی است. با نگرش بینامتنی می‌توان تاریخ ادبیات دوره‌های گذشته را از پس قرن‌ها زنده و بازنویسی کرد؛ بی آن که دغدغه قصد مؤلف و اصالت متن و معنای آن بتواند محدودیتی ایجاد کند.

نباید از نظر دور داشت که تاریخ ادبیات در هر حال نوعی تاریخ‌نویسی است. از دیدگاه تاریخی محض، هر اثر ادبی یک عنصر وابسته و جدایی‌ناپذیر از محیط ادبی است. محیط ادبی نیز خود وابسته به محیط ایدئولوژی و جامعه‌شناختی خاص و آن نیز مربوط و متعلق به محیط اجتماعی-اقتصادی است. به عقیده نیوتن (۱۳۷۸: ۸۴ و ۸۵)، مطالعه محققانه تاریخ ادبی تنها می‌تواند بر مبنای این مفهوم دیالکتیکی فردانیت و کنش و واکنش بین پدیده‌های ایدئولوژیکی گوناگون شکل بگیرد. در نتیجه ما در ادبیات با نظام پیچیده‌ای از روابط و تأثیرات متقابل سر و کار داریم. هر عنصر درون این نظام در بطن وحدت‌های منحصر به فرد اما به هم تنیده تعین می‌یابد. گفتنی است در این فرایند بی‌وقفه کنش و واکنش ایدئولوژیکی، همه چیز فردانیت خود را حفظ می‌کند. هنر هرگز از هنر بودن خود دست نمی‌کشد، علم همیشه علم است و در عین حال، قوانین تحول اجتماعی، وحدت و نیروی حیاتی فراگیر خود را از دست نمی‌دهند.

با الهام از طرح ارتباطی یاکوبسن مبتنی بر سه سویه مؤلف (فرستنده)، متن (پیام) و مخاطب (گیرنده)، می‌توان دوره‌های تکمیلی برای تحلیل و ترسیم روش‌شناسی تاریخ‌ادبیات‌نگاری در نظر گرفت. در شیوه تاریخ‌ادبیات‌نگاری سنتی، معرفی متن، سبک و طبقه‌بندی چهره‌ها و آثار ادبی همگی تحت الشعاع خوانش‌های مؤلف‌محور بود و مورخ ادبی تابع معنا و مضمون مورد نظر مؤلفان و زندگی‌نامه ایشان به دسته‌بندی، معرفی ادیبان و آثارشان اقدام می‌کردند. و به همین دلیل تواریخ ادبی گذشتگان ما، مملو از زندگی‌نامه‌های اشخاص، حوادث سیاسی و اجتماعی دوران او و بیان مؤلفه‌های کلیشه‌ای از سبک ایشان بود. اما در رویکردهای مدرن، توجه از مؤلف به متن (مطابق با مؤلفه دوم یاکوبسن) متمرکز شد و دانش‌های نقد ادبی، سبک‌شناسی و نظریه‌های ساختارگرا و متن‌محور برای شناسایی متن و معرفی متون ادبی به کمک مورخان ادبی آمد. پیوستگی و ملازمت دانش‌های ادبی با تاریخ ادبیات در نهایت، با شکوفایی مطالعات بینامتنی، تاریخ ادبیات را از متن‌محوری به جانب خوانش‌های خواننده‌مدار و نظریه دریافت‌کشاند. بینامتنیت با اثبات عدم اصالت متن و معنا، بر چندمعنایی و تکرار متن پای فشرده. با این رویکرد، مؤلف‌محوری و تک‌معنایی جای خود را به خوانش‌های چندگانه می‌دهد و نقش مؤلف رفته‌رفته کمرنگ و اصالت متن او نیز در شبکه پیچیده بینامتنی متزلزل می‌شود. انتظار می‌رود دانش تاریخ ادبیات همسو با رشد این رویکردهای جدید، روش مطالعاتی خود را در معرفی و بازنمایی ادبیات و تاریخ آن متحول سازد. بزرگ‌ترین درسی که بینامتنیت به ما می‌آموزد این است که برای درک و تفسیر متون و اندیشه‌ها باید به آبخشورهای آن‌ها در گذشته سر زد.

۳-۳- وظایف تاریخ ادبیات و بینامتنیت

نگارش تاریخ ادبیات از آغاز تا کنون تغییرات و پستی و بلندی‌های زیادی داشته و در طی این سیر کمال‌گرا، به تحولات بزرگی دست یافته است. متناسب با نیازها و انتظاراتی که در هر دوره از تواریخ ادبی وجود داشت، این دانش، خود را به‌ناچار به سمت و سوی سوق داد. به گفته فتوحی (۱۳۸۲: ۶۶)، تاریخ ادبیات یک دانش ثابت نیست؛ بلکه روندی تکاملی دارد که در این سیر، تجربه‌ها و اندوخته‌ها بر یکدیگر افزوده می‌شوند. در گذشته، هدف تاریخ ادبیات‌ها متناسب با انتظارات محدودی که برای آن وجود داشت، صرفاً نقل حکایات و شرح و حال ادیبان بود، اما امروزه با گسترش دانش

ادبی و تعاملات آن با دیگر دانش‌ها، افق انتظارات خوانندگان و منتقدان از این دانش بسیار گسترده شده است. به فراخور گستره افق انتظارات، اهداف، و متناسب با آن، وظایف تاریخ ادبیات نیز گسترش و تحول عظیمی یافته است. برخی از مهم‌ترین انتظارات و وظایف تاریخ ادبیات‌نگاری امروز عبارتند از:

- بیان سیر تحول و تکامل ادبیات از گذشته تا کنون
- اشراف بر تاریخ سیاسی، اجتماعی، جغرافیایی و فرهنگی ادیبان و ادبیات گذشته
- تعیین و تحلیل معیارهای ادبی در هر دوره
- توجه به تحولات زبانی متون
- سبک‌شناسی متون در ضمن تاریخ‌نگاری آن‌ها
- پرهیز از تک‌ساحتی نمودن چهره‌ها و آثار ادبی
- کشف فردیت‌ها و خصایص استثنایی از میان جریان‌های کلی ادبیات
- کشف روابط و مناسبات متون و جریان‌های ادبی و تأثیر و تأثراتشان بر یکدیگر
- دوری از گرایش‌های فردی و اغراض و تعصبات شخصی در نقد
- احیا و معرفی متون فراموش شده
- توجه به معیارهای زیبایی‌شناسی و ارزش‌های ادبی زمان پیدایش آثار
- توجه به رویکردهای معاصر در نقد ادبی و ...

در نخستین نگاه، هدف از تاریخ ادبیات‌نگاری، گردآوردن مجموعه آثار ادبی از دل تاریخ و گذشته هر قوم، و نگارش سیر تاریخی آن تا به امروز است. اکتفا به نقل زندگی‌نامه ادبا و بیان مناسبات تاریخی، هدف نه‌چندان والا و کارآمدی است که وجهه همت گذشتگان برای نگارش تواریخ خود بود. ماتیو آرنولد کار مورخان ادبی‌ای را که با زمان و حیات و مناسبات تاریخی آثار سر و کار دارند، در حدّ تفننی ادبی می‌خواند (ولک، ۱۳۷۳، ج ۴: ۲۱۶). گوستاو لانسون نیز بر آن است که شناخت زندگی‌نامه، محیط و تأثیرات عوامل مختلف در آثار ادبی فقط باید یک مرحله مقدماتی تلقی شود در جهت شناخت بهتر و عمیق‌تر آن‌ها. از نظر او، کوشش اصلی مورخ ادبی، تمایز ویژگی‌های فردی از ویژگی‌های مشترک و بدعت‌گذاری و نوآوری از سنت‌گرایی است (قویمی، ۱۳۸۴: ۸۳). مورخ ادبی برای شناخت عمیق گذشته و بازسازی آن باید به حقیقت مسلط و «روح زمان» در هر دوره نزدیک

شود، معیارها و اصول زیبایی‌شناسی، اعتقادی، اجتماعی و فرهنگی روزگار مؤلف را شناسایی کند و آن‌گاه به نگارش تاریخ ادبی بپردازد؛ وگرنه به پژوهشگری بدل می‌شود که تمام رویدادها و آثار ادبی و شخصیت‌ها را با قالب‌های از پیش تعیین‌شده می‌سنجد (فتوحی، ۱۳۸۷: ۵۵). از این‌رو کار مورخ ادبی فراتر از تاریخ‌نگاری ادوار مختلف ادبی، نوعی روان‌شناسی و بازشناسی ذوق و ذائقه عمومی مردمان اعصار پیش است.

واضح است نگارش تاریخ ادبیاتی که جواب‌گوی همه این انتظارات باشد همواره دور از دسترس است. به این علت که تاریخ (جدا از ادبی بودن یا نبودنش) دانشی گزینشی است که مورخ با نگرش محدود خود و به یاری اطلاعات به‌دست‌آورده، به نگارش آن دست می‌زند و واضح است که اطلاعات مورخ همواره ناقص و ناکافی است. با پیشرفت دانش‌های ادبی از جمله نقد و نظریه‌های ادبی، این عیوب و کاستی‌ها تا حدود زیادی قابل جبران است. به یاری این دانش‌ها می‌توان به شناختی وسیع‌تر و عمیق‌تر از ادبیات دست یافت. باید دانست هر گونه نقد و نظر درباره آثار ادبی، در گرو ارجاعات مکرر به متون دیگر است؛ حال چه موافق با معیار باشد یا برعکس در تضاد با آن پدید آمده باشد. به قول تودوروف، اثر هنری تنها زمانی درک می‌شود که ارتباط آن را با دیگر آثار هنری درک کنیم (تودوروف، ۱۳۸۰: ۵۲). شاید مطمئن‌ترین و بلکه یگانه‌ترین روش برای رسیدن به چنین هدف و نگرش قیاسی‌ای، اتخاذ نگرشی بینامتنی باشد که با جولان و اشراف بر ساحات بینامتنی و بینافرهنگی و بیناگفتمانی به عمق روابط پنهان و پیدای متون نفوذ و به کشف جریان‌های عمومی و فردی ادبی دست پیدا می‌کند.

در نزد ناقدان و تذکره‌نویسان سنتی، روابط و تعاملات متون در سطح ذکر نقل قول‌ها، نشان دادن تضمین‌ها، تلمیحات، سرقت‌های ادبی و... بود. روشن است این نگرش سطحی، بخش گسترده روابط شبکه‌ای موجود در میان متن‌ها را نادیده می‌گرفت. شبکه روابط بینامتنی که نخستین بار کریستوا و رولان بارت بر آن تأکید کردند، در واقع مخزن وسیعی از کلیه متون، قواعد و تحولات ادبی و هنری است و ضرورتی حیاتی و بنیادین در طرح و توسعه تمامی جریان‌ها و رویکردهای ادبی و هنری در هر دوره دارد. به عبارتی صریح‌تر، بینامتنیت لازمه حیات جریان ادبی و تداوم آن است. مورخ ادبی برای درک سیر جریان‌های ادبی و اشراف بر آثار، بایست رد پاهای متون را در یکدیگر و نیز در فرهنگ و بستر تاریخ جست و جو کند و تشخیص دهد.

۳-۴- فواید نگرش بینامتنی در نگارش تاریخ ادبیات

بعد از ذکر وظایف مورخ ادبی و انتظاراتی که از تاریخ ادبیات، متعاقب رشد و توسعه دانش‌های ادبی به وجود آمده و نیز بعد از مقدمه‌ای کوتاه در باب قابلیت‌های دانش بینامتنیت، اینک به شرح فواید و ثمراتی می‌پردازیم که نگرش بینامتنی می‌تواند برای دانش تاریخ ادبیات داشته باشد. تاریخ ادبیات مراحل رشد خود را از دوران تذکره‌نویسی تا دوران نوین اختلاط با دانش‌های ادبی پشت سر گذاشته است. این بالندگی اینک اقتضا می‌کند تا با نگرش‌های چندساحتی بینامتنیت پیوند بیابد. گفتنی است تاریخ ادبیات در سیر تکاملی خود، مراحل سه‌گانه‌ای را طی کرد؛ نخست عصر معرفی و کشف شاعران بود، سپس عصر بررسی صحت و سقم اطلاعات و بعد عصر ارزیابی و نقد، پس از آن عصر شناخت فردیت‌ها و پیوستگی‌هاست (فتوحی، ۱۳۸۲: ۴۶). عصر اخیر بیش از هر چیز، عصر ارتباط تاریخ ادبیات با دنیای بینامتنیت است.

هر اثر ادبی در بطن خود پدیده‌ای اجتماعی است (تودوروف، ۱۳۷۷: ۷۳). متن به مثابه شبکه در هم تنیده‌ای از روابط پیچیده زبانی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است که این فضاهای مشترک سبب اشتراک متون و تعاملات آن‌ها با یکدیگر می‌شود. این نگرش تعاملی بنیان تفکر بینامتنیت است. از آنجا که همه متون و گونه‌های ادبی در بستر روابط بینامتنی و بیناگفتمانی تولید و دریافت می‌شوند و گوینده و خواننده متن در فرایند تولید و دریافت، در کشاکش گریزناپذیر روابط بینامتنی و بیناگفتمانی قرار دارند، ناگزیر برای تدوین تاریخ متون ادبی باید از این روابط و تشخیص و تحلیل و تفسیر آن‌ها بهره گرفت. بدون دانستن زمینه‌های مشترک متون و نیز گفتمان‌های موجود در آن‌ها، نمی‌توان متون ادبی را طبقه‌بندی و جریان‌شناسی کرد. اعتبار تواریخ ادبی به کشف پیوستگی و ارتباطات بینامتنی و گفتمان‌شناختی متون و جامعه و موقعیت تولید آن‌ها بستگی تام دارد؛ زیرا که تاریخ یک هویت به‌هم‌پیوسته از اخبار و احوال گذشتگان است که بدون درک ارتباطات و موقعیت‌ها و زمینه‌های مشترکشان، راه به جایی نمی‌برد. در ادامه به ذکر فواید نگرش بینامتنی در تدوین تاریخ ادبیات می‌پردازیم.

۳-۴-۱- بررسی کمیت و کیفیت تعاملات متون با یکدیگر

اولین و بدیهی‌ترین ثمره نگرش بینامتنی، کشف تعاملات و پیوندهای متون با یکدیگر است. گفتنی است چگونگی اقتباس و استفاده هنرمندان از دستاوردهای یکدیگر، یکی از دغدغه‌های دنیای نقد است که دانش تاریخ ادبیات باید بدان پاسخ دهد. درحقیقت، کشف، ایجاد و تفهیم روابط بینامتنی از اولویت‌هایی است که مورخ ادبی برای ادامه مطالعات خود بدان نیازمند است. منبع‌یابی و کشف محدود مآخذ آثار که در اصطلاح امروز بدان «نقد منابع» می‌گویند، سابقه‌ای کهن در تاریخ تذکره‌نویسی ما دارد و کار تازه‌ای نیست. با رشد و تحول نقد و تحلیل متون ادبی، بینامتنیت به عنوان رویکردی نوین در مطالعات فرهنگی، مقابل نقد منابع قد علم کرد. در تفاوت این دو نگرش کهنه و نو، بهمن نامورمطلق (۱۳۹۰: ۱۳۷) گفته است نقد منابع تنها برای بررسی متونی مناسب است که بخشی از آن‌ها از اثر یا آثاری مأخوذ باشند؛ اما نگرش بینامتنی بر این باور است که تمامی متن برگرفته از متون و ساحات دیگر است؛ بنابراین یافتن منابع متن امکان‌پذیر نیست و اصولاً ارزشی هم ندارد. بنابراین یکی از وظایف مهم مورخ ادبی کشف ارتباط میان متون ادبی و مسئله بینامتنیت است که این مبحث به مقوله نقد و نظریه‌های ادبی مربوط است. مورخ باید با اشراف و تعمق در متون ادبی، روابط میان متون و تأثیر و تأثرات آن‌ها را از یکدیگر تشخیص دهد و فردیت‌های خلاق هنرمندان را کشف کند (فتوحی، ۱۳۸۲: ۳۴). و با تحلیل چونی و چرایی آفرینش اثر ادبی، عناصر درونی متن و نیروهای داخلی سازنده فرم‌های ادبی را تحلیل کند و اخذ و اقتباس‌ها و کشف و التباس‌ها را نشان دهد (فتوحی، ۱۳۸۷: ۲۳ و ۵۳). ناصیف حنفی در بیان وظیفه تاریخ ادبیات، هوشمندان به روابط متون و تأثیر و تأثرهای آن‌ها اشاره کرده است؛ وظیفه مورخ ادبی از نظر او، توصیف کلام منظوم و مثنوی، در هر عصری از اعصار تاریخ، ذکر شاعران، خطیبان، کاتبان، مؤلفان نابغه و بیان تأثیر سخن آنان در آیندگان و تأثیرپذیری ایشان از پیشینیان و هم‌عصران و مقایسه آنان با یکدیگر است (حنفی، ۱۹۳۰: ۶). بدون شک بینامتنیت در احراز این وظیفه مهم، یگانه ابزار کار مورخ ادبی قلمداد می‌شود.

۳-۴-۲- تبیین سیر تحول و تطور ادبیات

تاریخ ادبیات داستان تطور و تحول ادبیات در گذر زمان است که علل و عوامل تحول و ارتباط میان رویدادهای ادبی را تحلیل و توصیف می‌کند. از این رو، از مورخ ادبی انتظار می‌رود روند تحول ادبی

را در گذار زمان نشان دهد (فتوحی، ۱۳۸۷: ۵۳). نگاه بینامتنی با اشراف و گستره فوق‌العاده‌ای که در حوزه مطالعات ادبی ایجاد می‌کند، می‌تواند با روشی استقرایی از مطالعه متون و جریان‌های جزئی ادبیات به کشف قوانین و جریان‌های کلی آن نایل شود. تنها ابزار شناخت و تحلیل سیر تحول ادبیات که در بستر زمان، مکان، متون و جوامع گسترده شده، بینامتنیت است. آرنولد یکی از والاترین وظایف منتقد ادبی را دریافت جریان غالب ادبیات در دوره‌های مختلف و تفکیک آن از جریان‌های فردی می‌داند (ولک، ۱۳۷۳، ج ۴: ۲۱۶). برای درک این جریان غالب، سنت و پیشینه ادبی اولین عرصه ظهور این جریان‌هاست. منظور از سنت ادبی «مجموعه شیوه‌های ادبی است که طی دوره‌های تطور ادبیات هر قومی پدید آمده و بر روی هم انباشته شده است. برای این که بتوانیم به درجه ارتقای ادبیات ملتی پی ببریم، بهترین وسیله مراجعه به سنن ادبی است. وسعت دامنه سنت‌های ادبی با درجه ترقی و تحولی که ادبیات هر ملت در گذشته پذیرفته است، نسبت مستقیم دارد. بنابراین به قطع می‌توان گفت که روایات و سنن در تاریخ ادبیات هر قوم بیش از هر مأخذ دیگری واجد اهمیت است. آنچه ادوار مختلف ادبی را به هم می‌پیوندد همین سنت است که عامل تجانس و همانندی دوره‌های مختلف ادبی است. بدون اتکا بر سنت‌ها و روایات گذشتگان هیچ گونه پیشرفتی در عالم ادبیات ممکن نتواند بود» (سیاح، ۱۳۱۹: ۹). ذوق توده مهم‌ترین عنصر تعیین‌کننده سنت ادبی است که بیش از سایر معیارها و عوامل، در تشکیل، رواج و حفظ سنت ادبی اهمیت و نفوذ دارد. ادبیات و متون ادبی همواره متغیری از این اقبال و ذوق جمعی هستند. بینامتنیت می‌تواند میان عرصه ظهور ادبیات و ذوق مردم زمانه پلی معنادار و دنباله‌دار بزند و رگه‌های این جریان را از امروز تا سرچشمه بکاود. نگرش جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه زمانه و ادوار شعر و ادب فارسی خود گویای این روابط پنهان و پیدای موثر در این بین است. از طرف دیگر، با وجود این هم‌سویی‌های ذوقی قطب توده و ادبیات، با چهره‌های صاحب‌سبک و ممتاز ادبیات مواجه می‌شویم که غالباً در سویه‌ای مخالف جریان ادبی رایج زمان و ذوق توده‌ها در حرکت و تکاپو هستند. مورخ ادبی برای برآورده کردن این انتظار، نیازمند نگرشی بینامتنی است تا با پیدا کردن و در کنار هم چیدن تکه‌های گم‌شده پازل ادبیات، به فرم و جریان کلی آن دست پیدا کند. بنابراین مورخ ادبی برای نگاه التقاطی و جامع به نگرش بینامتنی نیازی حیاتی دارد.

۳-۴-۳- دوره‌بندی و تقسیم ادوار ادبی بر اساس معیارهای ادبی

یکی از معایب عمده تاریخ‌های ادبی، تقسیم‌بندی‌های نامتعارف و غیر ادبی آن‌هاست که گاهی بر اساس وقایع تاریخی، حکومت‌های سیاسی، نام مکان‌ها و نواحی و... تنظیم شده‌اند. دوره‌های سیاسی و فرادبی را معیار مناسبی برای تقسیم‌بندی دوره‌های تاریخ ادبیاتی نمی‌دانند. دوره‌بندی ادبیات بر اساس مسایل اجتماعی و فرادبی، اشخاص و چهره‌ها، ملاک دقیق و مناسبی برای مطالعه ادبیات و شناخت آن نیست. به قول ولک (۱۳۷۳: ۳۰۶)، تاریخ ادبیات نباید به قبول الگویی تن دهد که بر مبنای مصالحی فوق ادبی به دست آمده باشد. افزون بر این، چینش و ترتیب آثار و جریانات ادبی بر اساس نظم گاه‌شمارانه گاهی سبب مفقود شدن سررشته علل و عوامل جریانات و مانع تحلیل و تشخیص درست آن‌ها می‌شود. به عقیده یاحقی (۱۳۸۲: ۱۴ و ۱۵) «گاهی شاعری که از نظر زمانی در دوره‌ای زندگی می‌کند، از لحاظ ادبی و فکری در دوره‌ی پس یا پیش از خود قرار می‌گیرد. سلسله‌های تاریخ و حوادث تاریخی و اجتماعی فقط می‌توانند سیر تحول و گذار از یک دوره به دوره‌ای دیگر را کند یا تند کنند؛ ولی هرگز در تقسیم‌بندی بر اساس افراد شاخص و سنت‌گذار اصل و مبنا قرار نمی‌گیرند» (یاحقی و قائمی، ۱۳۸۲: ۱۴ و ۱۵). اساس بینش و تئوری بینامتنیت به گونه‌ای است که زمان را درمی‌نوردد و نظم و توالی متعارف آن را بر هم می‌زند و با این گسست‌ها و پیوست‌های تازه، آثار و چهره‌های ادبی را از دوره‌های مختلف و دور و نزدیک به هم مرتبط می‌سازد. نگاه بینامتنی این قابلیت را دارد که فراتر از زمان و مکان و قوالب از پیش معین، به شناسایی ردّ تبادلات و تأثیر و تأثرات ادبی نایل شود و برای جریانات ادبی و آثار خلق‌شده، نظم و چینش قابل قبولی ارائه کند.

۳-۴-۴- کشف فردیت‌ها و نبوغ فردی

نقد و نگرش تأثیر و تأثرهای ادبی و تشخیص و تعیین آن‌ها یکی از مقوله‌های پرکاربرد نقد ادبی در بررسی متون است. ریشه‌یابی و کشف کیفیت و کمیت این اخذ و اقتباس‌ها که مبحث محوری مطالعات بینامتنی است، به بررسی میزان نوآوری‌ها و ابتکارهای خلاقانه صاحبان اثر و تعیین سبک شخصی آن‌ها کمک شایانی می‌کند. از مورخ ادبی هدفمند انتظار می‌رود که روابط شبکه‌ای بینامتنی را نشان دهد و از این طریق به هدف اصلی تاریخ ادبیات، یعنی سیر تطور و تأثیر و تأثرهای ادبی در گذر تاریخ نزدیک شود و سهم هنرمند را در این حرکت تکاملی تبیین کند و افزون بر این نقش

فردیت و نبوغ هنرمند را در تاریخ ادبیات ترسیم نماید (فتوحی، ۱۳۸۷: ۵۲). حفظ شناسنامه مؤلفان و توصیف شاخصه‌های ادبی آثارشان یکی از محوری‌ترین ضروریات دانش تاریخ ادبی است؛ چرا که مورخ ادبی مانند مورخان عمومی نیست که تنها به نقل و گزارش صرف اخبار و احوال اکتفا کند. او همواره به نیروی نقد و قوه التذاذ هنری نیازمند است و همین قوا او را نه تنها به کندوکاو ادبی و هنری متن، که به فرامتنیت آثار ادبی و میزان و کیفیت ارتباطات و داد و ستدهای آن‌ها با یکدیگر سوق می‌دهد. اصولاً تا وجوه تشابه و مشترکات اجزای مجموعه‌ای مشخص نشود، نمی‌توان به وجوه تفارقت و تفاوت این اجزا از یکدیگر دست یافت. بنابراین بررسی ساحات بینامتنی در متون ادبی، راهی است که برای رسیدن به فردیت‌ها و نبوغ فردی باید پیموده شود.

۳-۴-۵- احیا و بازخوانی متون کهن

بارزترین ویژگی نظریه بینامتنیت، ارتباطات معنایی و ساختاری میان متون کلاسیک و معاصر و به عبارتی پیوند میان گذشته و حال است؛ با این هدف نهفته که متون کلاسیک را احیا و بازخوانی کند. به این ترتیب، یکی دیگر از مزیت‌های خوانش بینامتنی به جریان انداختن و شناور کردن ادبیات کهن در بستر تفاسیر امروزی است. بینامتنیت قادر است متون کهن را به متونی زایشی که مطابق با مقتضیات هر عصر خوانش و دریافتی تازه می‌یابد، تبدیل کند و این بهترین ابزار برای زنده و پویا کردن میراث ادبی در هر جامعه است.

۳-۴-۶- کشف متون و آثار مفقود

یکی از دستاوردهای مغتنم بینامتنیت کشف متونی است که شاید در اثر گذر زمان، فراموش شده یا از بین رفته باشند اما جای پای خود را در متون دیگر برای همیشه بر جا گذاشته‌اند. مورخ ادبی هوشیار و تیزبین همواره باید مترصد و در جست‌وجوی رگه‌های پنهان متون گذشته در یکدیگر باشد و چه بسا بتواند در جست‌وجوهای خود، به وجود متون مفقود پی ببرد و نقطه‌چین‌های زیادی از گذشته ادبی را پر کند.

بدون شک این موارد تمامی فوایدی را که نگرش بینامتنی برای تاریخ ادبیات به ارمغان می‌آورد، در بر نمی‌گیرد. بینامتنیت منحصرراً به عملکرد گوینده و خالق اثر محدود نمی‌شود و به این معنی نیست که مؤلف تنها متأثر از متون پیش از خود بوده و تحت تأثیر آن متن را خلق کرده است؛ خواننده

نیز در کشاکش تأثیر و تأثرات بینامتنی دست و پا می‌زند تا معنا را دریابد. به تعبیر باختین، کلام پلی است که یک سر آن به خطاب‌کننده و سر دیگر آن به خطاب‌شونده متکی است (آلن، ۱۳۸۵: ۳۷). متون بسیاری دست به دست هم می‌دهند تا معنا و دریافتی برای ما حاصل شود. به گفته آلن، نظریه بینامتنیت برداشت‌های سستی از خاستگاه‌های معنا را متزلزل ساخت و این مسئله را به اثبات رساند که معنای یک متن ادبی هیچ خاستگاهی نمی‌تواند داشته باشد. از این رو مؤلف دیگر چشمه‌سار معنا نیست؛ زیرا معنا دیگر سرچشمه ندارد (همان: ۱۲۹). مورخ ادبی در جایگاه خواننده مفروض با ادبیات ادوار مختلف در ارتباط است. او تمامی دانش خود را نسبت به متون، مرهون مطالعات گذشته و نیز متون از پیش خوانده خود است. در واقع، مورخ ادبی با نظر به خواننده‌ها و متون گذشته، در باب متون و ادبیات جدیدتر اظهار نظر می‌کند. با همین تفسیر، بینش مورخ ادبی در امر تاریخ‌نگاری خود - خواه ناخواه - بینشی بینامتنی است. باید با قطعیت حکم کرد که نگرش بینامتنی برای شناخت و تأمل در متون و توصیف و طبقه‌بندی آن‌ها و حتی نگارش تاریخچه ساده‌ای از ادبیات و متون ادبی که سطحی‌ترین وظیفه مورخ ادبی است، ضرورتی ملموس و مطلوب دارد. امید است که با کاربردی‌تر شدن نظریه بینامتنیت و از طرفی با علمی‌تر شدن شیوه‌های تاریخ‌ادبیات‌نگاری، بتوان ثمرات بی‌شماری را در تلفیق این دو دانش به دست آورد و به کار بست.

۴- نتیجه‌گیری

تأمل در مناسبات دانش تاریخ ادبیات و رویکرد بینامتنیت، گویای حقایق و دقایقی است که بیش و پیش از هرگونه اظهار نظر و قضاوت نقادانه، دلالت روشنی بر روابط دوسویه و اجتناب‌ناپذیر این دو دانش با یکدیگر دارد. بینامتنیت در دامن تاریخ ادبیات زاده شده است و تاریخ ادبیات بدون نگرش بینامتنی قادر به شناسایی ادبیات گذشته و نگارش تاریخ آن نیست. مهم‌ترین دستاوردهای تلفیق نگرش بینامتنی در تدوین تاریخ ادبیات بدین شرح است:

۱- ماهیت تاریخ‌گویی با نگرش بینامتنی در هم آمیخته است: تاریخ ادبیات نوعی تاریخ‌نویسی و گزارش مواقع است. مورخ ادبی معاصر برای پیوند با ادبیات گذشته، مرز زمان و مکان را پشت سر می‌گذارد و متون گذشته را با حال و فضای امروزی خویش فهم و معرفی می‌کند. بینامتنیت نیز عیناً

همین مسیر را پشت سر می‌گذارد تا با جمع زمان‌ها، متن را از انحصار مؤلف و زمان و مکان او خارج کند و با سایر متون و ساحات پیوند بزند.

۲- **رابطه تاریخ ادبیات و بینامتنیت دو سویه و متقابل است:** تاریخ ادبیات به لحاظ قدمت، سابقه‌ای کهن‌تر از دانش بینامتنیت دارد. اما امروزه این دو دانش با هم دادوستدهای مسالمت‌آمیزی دارند. بینامتنیت به کمک تاریخ ادبیات، به شریان ارتباطی متون، اعصار و جوامع پی می‌برد. تاریخ ادبیات نیز با بهره از فنون ارتباطی‌ای که بینامتنیت در اختیارش می‌گذارد، به شناخت عمیق‌تر و دقیق‌تر ادبیات دست می‌یابد.

۳- **افق انتظار و درک مورخ ادبی در گرو بینش بینامتنی اوست:** بینامتنیت نه تنها در عرصه خلق؛ بلکه در مرحله خوانش و درک متن نیز سهیم است. با کم‌اهمیت شدن نقش مؤلف در خلق و معنایزدایی متن، خواننده‌محوری افقی تازه در نقد آثار گشود. احاطه مورخ ادبی در جایگاه خواننده‌ای فرهیخته بر متون و ادبیات گذشته، افق انتظاری ایجاد می‌کند که منجر به درک متن‌های جدید می‌شود. این افق انتظار ثمره بینش بینامتنی است که سبب توفیق مورخ ادبی در کارش می‌شود.

۴- **بازبستگی متن به متون گذشته، مورخ ادبی را در شبکه بینامتنی قرار می‌دهد:** از آنجا که متن در شبکه پیچیده‌ای از متون پیش از خود قرار می‌گیرد که بدون آن‌ها قابل تصور و تبلور نیست، معنای آن نیز بازبسته به تاریخ، سنت ادبی و متونی است که آن متن در بافت آن‌ها شکل گرفته است. مورخ و محقق ادبی‌ای که بخواهد به تبیین تاریخ متون پردازد، خواه ناخواه در این شبکه در هم تنیده متون (بینامتنیت) قرار می‌گیرد.

۵- **بینامتنیت ابزار تاریخ‌نگاری ادبی است:** بینامتنیت می‌خواهد فاصله گذشته و آینده را درنوردد تا امکان بازنویسی گذشته در بستر امروز فراهم شود. جریان‌های گذشته نیز چونان تاریخی که به سر آمده، عینیت خود را از دست داده‌اند و مورخ ادبی تنها با توسعه نگاه بینامتنی که در آن مرز زمان و مکان درنوردیده می‌شود، قادر به درک و بازآفرینی آن‌ها است.

۶- **بینامتنیت لازمه حیات و تداوم جریان‌های ادبی است:** اثر هنری تنها زمانی درک می‌شود که ارتباط آن را با دیگر آثار هنری درک کنیم. هرگونه نقد و نظر درباره آثار ادبی، در گرو ارجاعات مکرر به متون دیگر است؛ حال چه موافق با معیار یا برعکس در تضاد با آن پدید آمده باشد. مطمئن‌ترین طریق برای رسیدن به چنین هدفی، اتخاذ نگرش بینامتنی است که با اشراف بر ساحات بینامتنی و

فرامتنی، به عمق روابط پنهان و پیدای متون نفوذ و به کشف جریان‌های عمومی و فردی ادبی دست پیدا می‌کند.

به طور کلی مهم‌ترین فواید نگرش بینامتنی در نگارش تاریخ ادبیات عبارتند از: ۱- بررسی کمیت و کیفیت تعاملات متون با یکدیگر ۲- تبیین سیر تحول و تطور ادبیات ۳- دوره‌بندی و تقسیم ادوار ادبی بر اساس معاییر ادبی ۴- کشف فردیت‌ها و نبوغ فردی ۵- احیا و بازخوانی متون کهن ۶- کمک به کشف متون و آثار مفقود.

یادداشت‌ها

ژرار ژنت به پنج‌گونه رابطه ورامتنی قایل و معتقد است:

- ۱- بینامتنیت (intertextualit) ۲- پیرامتنیت (paratextualit) ۳- فرامتنیت (metatextualit)
- ۴- سرمتنیت (architextualit) ۵- زیرمتنیت (hypertextualit) (Genette, 1997: 3-5).

کتابنامه

- الیوت، تی. اس. (۱۳۸۷). «سنت و استعداد فردی»، ترجمه گیتا گرکانی. آزما. شماره ۵۷. فروردین و اردیبهشت. صص ۹-۱۱.
- بوینو، برنارد. (۱۳۸۴). «تاریخ ادبیات». درباره تاریخ ادبیات. ترجمه سهیلا اسماعیلی. تهران: سمت.
- تودوروف، تزوتان. (۱۳۸۲). بوطیقای ساختارگرا. ترجمه محمد نبوی. چاپ دوم. تهران: آگه.
- _____ . (۱۳۸۰). نظریه ادبیات؛ متن‌هایی از فرمالیست روس. ترجمه عاطفه طاهایی. تهران: اختران.
- سلدن، رامان. (۱۳۸۷). راهنمای نظریه ادبی معاصر. ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو.
- حفنی، ناصیف. (۱۹۳۰م). تاریخ الادب أو حياة اللغة العربية. القاهرة.
- زرقانی، سید مهدی. (۱۳۸۹). «کاستی‌های روش‌شناسانه تاریخ ادبیات‌نگاری برای زبان فارسی». نامه فرهنگستان. شماره ۴۴. زمستان. صص ۲۶-۵.
- سیاح، فاطمه. (۱۳۱۹). «مقام سنت در تاریخ ادبیات». ایران/امروز. سال دوم. شماره ۹. آذر. صص ۹ و ۱۰.

فتوحی، محمود. (۱۳۸۲). «بررسی و نقد تاریخ ادبیات نگاری در ایران». کتاب ماه ادبیات و فلسفه. شماره ۶۸. خرداد. صص ۳۲-۴۶.

_____ . (۱۳۸۷). نظریه تاریخ ادبیات. تهران: سخن.

قره باغی، علی اصغر. (۱۳۸۱). «بینامتنیت». گلستانه. شماره ۴۷. اسفند. صص ۴-۳۸.
سمیعی گیلانی، احمد. (۱۳۸۷). «گزارش آرای گوستاو لانسون درباره روش تاریخ ادبیات نگاری». نامه فرهنگستان. شماره ۴۰. زمستان.

مکاریک، ایرنا ریما. (۱۳۸۵). دانش نامه نظریه های ادبی معاصر. ترجمه مهراں مهاجر و محمد نبوی. تهران: آگه.

نامور مطلق، بهمن. (۱۳۹۰). درآمدی بر بینامتنیت؛ نظریه ها و کاربردها. تهران: سخن.

_____ . (۱۳۸۷). «یائوس و ایزر: نظریه دریافت». پژوهشنامه فرهنگستان هنر. شماره ۱۱. صص ۹۳-۱۱۰.

نیوتن، ک. م. (۱۳۷۸). «مدوف/ باختین: موضوع، وظایف و شیوه های تاریخ ادبی». بایا. شماره ۸ و ۹. آبان و آذر. صص ۸۴-۸۶.

ویستر، راجر. (۱۳۷۸). «بینامتنی، بازخوانی متن با تفسیر امروزی». ترجمه مجتبی ویسی. گلستانه. شماره ۵ و ۶. صص ۴۵-۴۶.

ولک رنه، آوستن وارن. (۱۳۷۳). نظریه ادبیات. ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر. تهران: علمی فرهنگی.
یاحقی، محمدجعفر؛ فرزاد، عبدالحسین. (۱۳۸۲). تاریخ ادبیات ایران و جهان: سال دوم. تهران: چاپ و نشر ایران.

Nelison, w. a. & Thronidike, a. h. (1954). *A history of English literature*, New York: mcmillan, 28th printing.

Genette, Gerald. (1997). *Palimpsests: Literature in the Second Degree*. Trans. Channa Newman and Clude Doubinsky. London: University of Nebraska Press.